

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

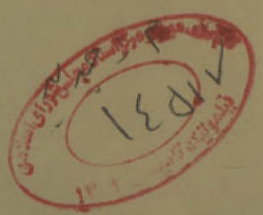
خطی

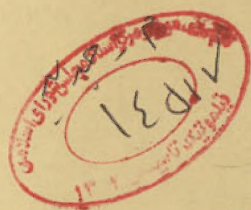
۱۵۲  
فرورد



نمبر ثبت کتاب ۴۵۹۹

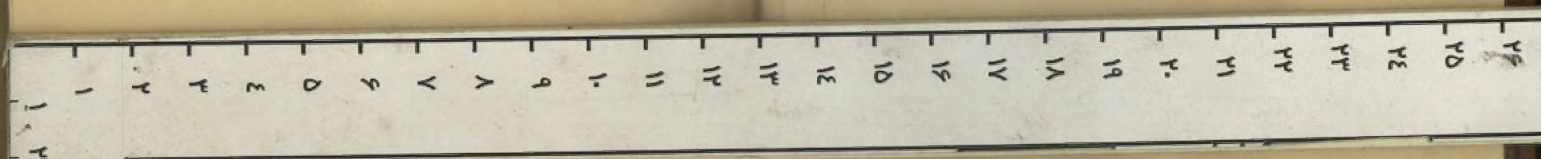
کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	دوران والی در ادب و تاریخ و جغرافیه و
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی ( ۱۵۲ ) از کتب ( خطی )	۴۴۵۱۶
تیمار سر لشکر مجید فیروز ( ناصر الموله ) کتابخانه مجلس شورای	۵۲۸۰





کتابخانه ملی و ...  
۴۸۹۹

<b>کتابخانه مجلس شورای ملی</b>		
کتاب: <b>دوران والی در ادب و جغرافیه و ...</b>		شماره ثبت کتاب
مؤلف		
موضوع		
شماره اختصاص ( ۱۵۲ ) از کتب ( خطی ) اهدایی		۴۲۵۱۶
تیمار سر لشکر مجید فیروز ( ناصر الدوله ) بکتابخانه مجلس شورای ملی		۵۲۸۰





১৯৩৬

1

از شست غلبد بروی تو در قفسه  
طرح بنای قدش چون وقت  
چندان نبرد ولی بخت با او  
از شکم که دو کام دیوانه در تو  
در کتب علوش چیست  
ای جوان کن منید و در شعل  
باشتر از پیش روز و غرض  
که کنی ز عظم با منیت  
که آتش ز رخس بر آید  
در مثل موم کنی صندل  
صد ساله دخل عالم کرد و حق  
بر کن خواص جو دشوار از  
ای از جمال روی آرایش  
زان قلعه که کردی در گوش  
بی مهر خاتم تو صد بار  
خط تو بر سینه ای نورست  
چو یک بز سرایت بر پاندون  
نوریت در دوحل پانین

بانگ در میان ز پرده است  
 انجاس کسب کرد آمد از خوا  
 گس بران دیده و در آب ابل  
 چگون کشیده و بوانه عاقل  
 خیل که چه طفلان خوانند  
 درستی که چو بیست از خاقل  
 نه خج و طوطی کش که خیر  
 کی لوح از آب بلوغ کشی  
 از دودل برآورد از رنگ  
 خورشید نیم تیش مل با دلی  
 باقی فضل و رحمت بر کانی  
 چون ابر که مرشان در فک  
 وی از کمال خلقت آسایش  
 ز بحر عدل پسته نوشید  
 مر اهل دیده کاین چش  
 ملک تو در میان یار و پناه  
 در همه چرخ خواند با اهل  
 احوه دیده و مندر یاد و بوی

چون چشم تنگید چون مشک گلزار  
 کمانه بکند پای در بر از آن ناز  
 ناز نسیم نازت خشم زلفش  
 پیوسته شادان در دست زلفش  
 در حقیقت خست جان پیر  
 کز روی اجل کس به پیر  
 مرغی که این پیر با هم گزین  
 سلطان وقت کرد در بر کزین  
 ز راه چنان شد دست چنان  
 پیر بیک فرزند از پیر  
 در دولت تو خست و شاد  
 و اجازت این دست  
 باز این غزل می شنید  
 کز عشق او برآید از غزل



ای بسته لب لعلش مشک از دزل  
حرفی کو و کلا در کفیس و مشک

بهری گشت باغش ساغر سوده	آنخت لاله در پیک در راه تو
عشرت بختان کن انجام لاله	در شمع ارغوانی در پیش
بیتان سبز و گل و سبزه	کر سبیل و سبزه اندر چین
با دیش دلیل عیبی کو مرده زنده	تخلص کوامه مریم کر باو کینه
در میان درختان گل کفایت جو	چون شامی و غزالی طری بر افل
گر صده لیل خوبی کو یسیر کل	در سبب جالت نوح است سبیل
دیوانه وار چون من سرو از پیش	کر پای لاله بنودی از آب و سبیل
در راه عشق از صدمه علامت	در کعبه مراد ایکه ازین
ای آفتاب چون راسان فرستم	تا فوج سودایم در قطع این
بجز غناست ملی در سر و دگر	تا دل پس کرد روی این
او مرغ گلشنی شد که آفتاب است	در سایه گل رشده ناقص کل
تا در بنای کتی آب تاب است	تا بر مدار کردون حکم قضات
از ابرو رحمت کو کیتی سباده	در شعل خدایت کو کردون

سوار من که سرم باد کوی میدا	سرمه و سر زلف چو چاش
نزارد دست مصری گشت اگر دم	فرود و نه بفرستد چو چاش

ازین شکر بیان درم کرده  
که بهی گشت باغش ساغر سوده  
عشرت بختان کن انجام لاله  
بیتان سبز و گل و سبزه  
با دیش دلیل عیبی کو مرده زنده  
در میان درختان گل کفایت جو  
گر صده لیل خوبی کو یسیر کل  
دیوانه وار چون من سرو از پیش  
در راه عشق از صدمه علامت  
ای آفتاب چون راسان فرستم  
بجز غناست ملی در سر و دگر  
او مرغ گلشنی شد که آفتاب است  
تا در بنای کتی آب تاب است  
از ابرو رحمت کو کیتی سباده

که بهی گشت باغش ساغر سوده  
عشرت بختان کن انجام لاله  
بیتان سبز و گل و سبزه  
با دیش دلیل عیبی کو مرده زنده  
در میان درختان گل کفایت جو  
گر صده لیل خوبی کو یسیر کل  
دیوانه وار چون من سرو از پیش  
در راه عشق از صدمه علامت  
ای آفتاب چون راسان فرستم  
بجز غناست ملی در سر و دگر  
او مرغ گلشنی شد که آفتاب است  
تا در بنای کتی آب تاب است  
از ابرو رحمت کو کیتی سباده

مغرور و پست و رگاب  
قضا چو دیدم پیر او کذا  
زهی مراتب حشمت که از کرم  
سزد که بر درق تلخ با رگاب  
بروز ناچیز عمر جاد و ان چرخ  
چو سورت و دریا یی بکران  
چو بر و بر حد کز شست این  
ایا بلند جانی که خاند خد  
عنایت زلی سحره سعادت  
عدو که با تو زبان او ری کند  
اگر نه مهر تو ایمان خود کند  
مراد با تو چو سوسن بماند  
عدوی جاد و ترابا و دشمن  
بنای خازنیستی که جادوی  
نه حق شناسی نیست علامت  
بجان آصف دوران که یکد  
بر و رگاب که کاین فیه سر کرد  
میسر خدای حالش لطیفی

کست زیر کین گشت سلیمان  
حساب روز قیامت بر دوش  
کدامی ریزه خاست خان کین  
خط خطا بیکه کلک عنایت  
بر ات خضر که طری ای اوست  
اگر خورند و عالم نعمت  
کشمع ماه چراغیت از شست  
کد شست است رطایق است  
که با دما با لطف حق نمک شست  
بر زبانش و بر جای خوش شست  
زمان مر که بر روی کز دایان  
شند و با دچو کس نفی شست  
برای رسته بر آند شست  
اگر ضبط تو بودی اساطیر شست  
و کیفیت که غیر از تو کس  
بخازیت جوی آذوقه شست  
علامت است ازین شست  
که جای نجسایت جان دیر

کست زیر کین گشت سلیمان  
حساب روز قیامت بر دوش  
کدامی ریزه خاست خان کین  
خط خطا بیکه کلک عنایت  
بر ات خضر که طری ای اوست  
اگر خورند و عالم نعمت  
کشمع ماه چراغیت از شست  
کد شست است رطایق است  
که با دما با لطف حق نمک شست  
بر زبانش و بر جای خوش شست  
زمان مر که بر روی کز دایان  
شند و با دچو کس نفی شست  
برای رسته بر آند شست  
اگر ضبط تو بودی اساطیر شست  
و کیفیت که غیر از تو کس  
بخازیت جوی آذوقه شست  
علامت است ازین شست  
که جای نجسایت جان دیر

کست زیر کین گشت سلیمان  
حساب روز قیامت بر دوش  
کدامی ریزه خاست خان کین  
خط خطا بیکه کلک عنایت  
بر ات خضر که طری ای اوست  
اگر خورند و عالم نعمت  
کشمع ماه چراغیت از شست  
کد شست است رطایق است  
که با دما با لطف حق نمک شست  
بر زبانش و بر جای خوش شست  
زمان مر که بر روی کز دایان  
شند و با دچو کس نفی شست  
برای رسته بر آند شست  
اگر ضبط تو بودی اساطیر شست  
و کیفیت که غیر از تو کس  
بخازیت جوی آذوقه شست  
علامت است ازین شست  
که جای نجسایت جان دیر











کی فروشم ترا بصد عالم ز آستان تو بستم سر خوش ساقی آن که در میان آید دیت در عالم از تو چه بسیار	یک کفایت ز صد جهان شتر سر عاشق بر آستان خوشتر خوش بود شمع و در میان شمع در جهان چیت خود ز جان شتر	مرچ خیز از تو مست ساقی هیچ جان عالم تویی و باقی هیچ	ای جمال تو نور دیده من چیت خو غای شمع عشق در کینه مستی فدا و ست چو مجنون خوشم که گوی تالاب من رسد به پایت شاه چینی نزد که گوی سر عالم چشم و دل دیدم از تو بهر مزید دیده من	مرچ خیز از تو مست ساقی هیچ جان عالم تویی و باقی هیچ	ای رخ جان جهان بهم به و ابروی خواب شوی کفر و اعمال ماتی بی تو بت پرستیت که وایان هم
---	--	--	---	--	--

نشان مست تابش من  
کامین دوست و دامن من  
بیکه خن دوم بهیچ  
پار به چو کربان  
تا جان تو کجایان  
باده خشی بچو  
بطین عالم شمع  
کجا این عالم شمع  
مرچ خیز از تو مست ساقی هیچ  
جان عالم تویی و باقی هیچ

ای غمت راحت روان من  
نقدای غم تو جان من

عاصفت شمع محفل خوابان خند و کر و پند بخت مدهاں در کجای شمع خیت شب شکایت بجواب برزخ	عاصفت سرو بوستان هم کر زبان بسته در دمان هم جان من سوز از نسیان من پیدار پاسبان هم	مرچ خیز از تو مست ساقی هیچ جان عالم تویی و باقی هیچ	ساقی ای چو در بیان آید پرده بردار تا بجز حسن وقت آن شد که زلف بکشد برزبان ایم پس از من عذر از آدم من چو آید کن پتو عالم مرا بکشد آن دره ساقی برز عالمی بهتین	مرچ خیز از تو مست ساقی هیچ جان عالم تویی و باقی هیچ	ای جمال تو از بهایت پیش پیش از یوسف و عیاض پیش
---	---	--	--	--	---

دور از این شمع خیت  
نشان که در این شمع خیت  
من به زلف و دل با تو  
دل من از من با تو  
زخم دل از علاج پیش  
بیکه در کجایان  
عقل شمع عاشقان  
فتنه در این دامن  
تیت از چنگل دامن  
نیوز که در این عالم  
دیدم چه چست  
خواندم نام قصه از بهایت  
مرچ خیز از تو مست ساقی هیچ  
جان عالم تویی و باقی هیچ



چون تو نامی هیچ منزلت  
چون تو شمع هیچ نخلت

مرکز صورت تو مایل نیست	آدمی نیست صورت زکلی
در شایدم از تو شکل نیست	شکل نیست که تو دورم من
خیر صبر تو اندرین نیست	نقد دیوانت مایه عقل
از اسیران تو هیچ غفلت	آفرین برعت که در همه حال
در جهان بی تو هیچ حاصل نیست	از جهانی تو حاصل هیچ
جز خیالی بدیده و دولت	بی حال تو عالم ایست

هر چه غبار توست ساقی هیچ  
جان عالم تو بی دایمی هیچ

مقام محبت و حرمت لایزال	ولا جهان بر سرای تعالی
زمره مهر و حرف و قامت	اگر چه شاهد نیست دل و لب
بطور اسیران کار و دامت	کج خلق مینگرند خاک بر سر
که جو فروغ و کدنگی است	بنیم خوش ناز و آب و مرقه
حدیث او همه کذب و دعا	بقول او مرد از ره که قول خطا
طریق او همه جور و جفا	روحیت در سیم و فانی اند
بگویم که ز اهل صفات	در و صومعه شصت و فانی
امیر احمد موسی رضایت	شهادت بی فاطمه امام محبت

چون تو نامی هیچ منزلت  
چون تو شمع هیچ نخلت  
مرکز صورت تو مایل نیست  
آدمی نیست صورت زکلی  
در شایدم از تو شکل نیست  
شکل نیست که تو دورم من  
خیر صبر تو اندرین نیست  
نقد دیوانت مایه عقل  
آفرین برعت که در همه حال  
از جهانی تو حاصل هیچ  
بی حال تو عالم ایست  
هر چه غبار توست ساقی هیچ  
جان عالم تو بی دایمی هیچ  
ولا جهان بر سرای تعالی  
اگر چه شاهد نیست دل و لب  
کج خلق مینگرند خاک بر سر  
بنیم خوش ناز و آب و مرقه  
بقول او مرد از ره که قول خطا  
روحیت در سیم و فانی اند  
در و صومعه شصت و فانی  
شهادت بی فاطمه امام محبت

که نامی

که ای در که او راست آنست  
چه جای آنکه کسی جانی کن

براسته قدرش ملک کم از خاکست  
چنانکه قدر زینش قدر افلاکست

جهان عدم بود از او وجود  
فروغ نور حق از او قیود  
رز و خدش همه بوی حبس  
منو و صورت او جام جم جم

از آن فکر که دل ازین حال نیست  
چراغ دیده جان روشن نیست

قدم بر قد او نه هیچ جهان کم  
بنیم محش بر دینک زین  
که ممت ز اصل زلف او  
کشت که دارش جو و عقلت  
ز قوس مهر و مزار مهر او صفا  
بینه و سرین مرکز از در

که ای در که او راست آنست  
چه جای آنکه کسی جانی کن

براسته قدرش ملک کم از خاکست  
چنانکه قدر زینش قدر افلاکست

جهان عدم بود از او وجود  
فروغ نور حق از او قیود

رز و خدش همه بوی حبس  
منو و صورت او جام جم جم

از آن فکر که دل ازین حال نیست  
چراغ دیده جان روشن نیست

قدم بر قد او نه هیچ جهان کم  
بنیم محش بر دینک زین

که ممت ز اصل زلف او  
کشت که دارش جو و عقلت

ز قوس مهر و مزار مهر او صفا  
بینه و سرین مرکز از در

که ای در که او راست آنست  
چه جای آنکه کسی جانی کن

براسته قدرش ملک کم از خاکست  
چنانکه قدر زینش قدر افلاکست

جهان عدم بود از او وجود  
فروغ نور حق از او قیود

رز و خدش همه بوی حبس  
منو و صورت او جام جم جم



ایستادگی الهیت یا امامت  
که تو جمع کنی این دل بهشت را  
آید چه پادشاه یا پادشاه  
نور حق تعالی بپوشد  
چون بپوشد این سر نهاییست  
باز می گوید بهشتی است  
سراسر که شیشه ای است  
بدون آفتاب و چاه  
بجز یکایک پادشاه  
اورا رسد که پادشاه  
شش آفتاب است در این

توانی خسته تمامی بلند پرواز سزود که روبرو کعبه یا امامت کسی که حاجت و از دور نیست روا و گرفتار حاجت چه حاجت اورا	اگر درون دوجان ز بر بخت پرست خاندان که درون نیست چندان درین نعمت لطف تو من نه فرم که چشم لغت فردا هم نیست	سرد و کون از این چه حضرت پرست خاندان که درون نیست چندان درین نعمت لطف تو من نه فرم که چشم لغت فردا هم نیست	اگر درون دوجان ز بر بخت پرست خاندان که درون نیست چندان درین نعمت لطف تو من نه فرم که چشم لغت فردا هم نیست
تویی که گوهرت ز بر بخت نیست و گوهر تو نیست برابر آسمان شرف است	توانی خلاصه کنی بخت را از این در بخت کان بطواف در تو از این بر آفتاب بخت عاصم نیست که بناک تو کمان که بریده چرخه	اگر چنانچه تو افروختی این شیشه که در طواف تو پند کعبه جا که مرصع چو گل صبر و در کمان ز خاک پای تو پای تو یا جبار	اگر چنانچه تو افروختی این شیشه که در طواف تو پند کعبه جا که مرصع چو گل صبر و در کمان ز خاک پای تو پای تو یا جبار

مکن مومن و ترسب شیشه  
باشید عرض بسجده حاجت  
خوشیید در شرف غلغله  
شاهان رعیت از زده هزیم

در پستک خار و مهر علی است  
لکس که معنائش شاه دولت  
کو در نهایت شرفین زده است  
شاهی که باریعت خود رعیت

پیش خورشید قصه رسم قیامت  
ز مود دست شایسته لکلام  
من شهر علم و شاه دولت  
در تیر این سخن دل داغ کجاست

در پستک خار و مهر علی است  
لکس که معنائش شاه دولت  
کو در نهایت شرفین زده است  
شاهی که باریعت خود رعیت

پیش خورشید قصه رسم قیامت  
ز مود دست شایسته لکلام  
من شهر علم و شاه دولت  
در تیر این سخن دل داغ کجاست

داخته که در این بخت نیست  
و ششمین علی است  
ای آسمان که در بخت نیست  
ای آسمان که در بخت نیست

در پستک خار و مهر علی است  
لکس که معنائش شاه دولت  
کو در نهایت شرفین زده است  
شاهی که باریعت خود رعیت

پیش خورشید قصه رسم قیامت  
ز مود دست شایسته لکلام  
من شهر علم و شاه دولت  
در تیر این سخن دل داغ کجاست











در دیرینه که شمشیر کزین	یار بجای خصمت زین اباد کرد
آن کرمش شمشیر کزین	یار بجای تو صابر شمشیر کزین
آن کج باوه شمشیر کزین	یار بجای صفا صاف امان کزین
آن بار و در شمشیر کزین	یار بجای موسی کلم صاف کزین
شیخ سر و شمشیر کزین	یار بجای شاه خراسان کزین
آن کل صود و شمشیر کزین	یار بجای جود و قسط کرم کزین
آن پند و چار شمشیر کزین	یار بجای دای دین بی غی کزین
لک کزین بشار شمشیر کزین	یار بجای عسکری آن شوار کزین
چهر کزین کاش شمشیر کزین	یار بجای صمدی پای کزین
چو نثار خاک شمشیر کزین	گزار قاف صاف دلی کزین
لطف تو در جوار شمشیر کزین	دار و میدار کزین در شمشیر کزین

در دیرینه که شمشیر کزین  
 آن کرمش شمشیر کزین  
 آن کج باوه شمشیر کزین  
 آن بار و در شمشیر کزین  
 شیخ سر و شمشیر کزین  
 آن کل صود و شمشیر کزین  
 آن پند و چار شمشیر کزین  
 لک کزین بشار شمشیر کزین  
 چهر کزین کاش شمشیر کزین  
 چو نثار خاک شمشیر کزین  
 لطف تو در جوار شمشیر کزین

یاد از حسین شمشیر کزین  
 هر ذره خاک شمشیر کزین  
 هر شمشیر حیدر عالجین ب  
 یار بجای دین بی غی کزین  
 آبا و سار کزین شمشیر کزین  
 آن کرمش شمشیر کزین

کسی ز زمره دایره در شمشیر کزین	کوه این پاس کزین
تیر فلک کزین شمشیر کزین	بر شمشیر کزین
دین جاد صید کزین	صد بار کزین
کرمی نای با کزین	آتش چو شمشیر کزین
چشمه واک تیر و زار کزین	کوه میل کرم کزین
آبی کوه و رند کزین	سرمه شمشیر کزین
خاک کزین و خون کزین	دای خون کرم کزین
دیو سین صبح کزین	دکاه کزین
سخت و راز شمشیر کزین	رویش شمشیر کزین
ای آن مبار جان چو بار کزین	هر صید نو شمشیر کزین
کرمش کزین	باز شمشیر کزین
بی روی است خد کزین	سرمه کزین
در طوق صفت کزین	در کزین شمشیر کزین
شمشیر کزین	لب شمشیر کزین
بر کزین شمشیر کزین	در خط شمشیر کزین
این دنیا و کزین کزین	شمشیر کزین
و آن ملک کزین	نوش شمشیر کزین

کوه این پاس کزین  
 بر شمشیر کزین  
 صد بار کزین  
 آتش چو شمشیر کزین  
 کوه میل کرم کزین  
 سرمه شمشیر کزین  
 دای خون کرم کزین  
 دکاه کزین  
 رویش شمشیر کزین  
 هر صید نو شمشیر کزین  
 باز شمشیر کزین  
 سرمه کزین  
 در کزین شمشیر کزین  
 لب شمشیر کزین  
 در خط شمشیر کزین  
 شمشیر کزین  
 نوش شمشیر کزین



مهر علی آل علی خواجه احمد حسام	یار همین عای در استجاب کن
بگری که دلش شمع اسرار غایت	سطح حق شمع حق زور غایت
آن گلشنی که در شرب حدش	صدای زهر خمر تو حیدر و آ
آن طوطی و دستان که پس از چینه	از کشت عواین جر بر طبع غایت
گر مرد و پد بر در آوند و دانه	او عیسی آن بخش و درش غایت
سر چه غنچه درش در دوزخ	پای سگ این در بر شمشیر غایت
اندیش میراج کاش تبر و آه	کو پیشتر زهر بود و دم و کانت
در سلسله سنی از آن گلشن تو	بودیت که در خمر و سر غایت
افروخته از شمع محبت از آفت	سعدی که چرخ دل صاف غایت
ای چو عیانت کاش چه می شای	اینا که عیانت چه حاجت غایت

**ایضاً**

این چه دهنده خمر دین چه سراسر است	آسمانیت که زین بر غایت
خاوه رحمت و مامن عیش	کعبه خلق یا بهشت غایت
نخس از شمع طوبیت و مزه	گلشنش که کیوی حور است
مرطوبش خیال خاص بود	بر این در خیال ناید است
تأش در اکلا و رش	روشنی دید و بهشت غایت
کل اعش که تازه هست دم	کس چه دانت که چرا بهشت غایت

نوبت زجران و دیت  
در موی سیاهی و دیت  
شیرین خلایق که دیت  
صفت شمس و کیم دیت  
سایه شمس و دیت  
کینه سایه و دیت  
خنده و دیت  
کوکب و دیت  
بارگاهش از آن دیت  
چو تکه سواد از آن دیت  
کجا خیمه زلف و دیت  
نارکت و دیت  
نیز از دیت  
نیز و دیت

چتر و در کجا که سایه بکشد	سایه بر هر جسد است
صحن برش زین زلفش	چون سپاس طاهر شاد و است
تا بدباد و زخمیه خج	مید و دلتش که بر سر است
ای مایون نیمه یارب روضه آفت	
یا موداری که از کاکا بهشت	

چو طاس فلک در جبهه آفت	سایه بر زمین چون غایت
بر زمین سر و صدای چو طاس	وزیر بر کرد و پرواز غایت
با کلاهش عین شمشیر	سوار که به دستش شمشیر غایت
از پی ز کس طعنه و خط	شده بر تابی که چرخ در غایت
آسمان حیرانی فرس بود کفایت	آسمان از روشن در غایت
نیت در از صنف که کفایت	آسمانی ساختن که کفایت
صحت و شرف لاله از غایت	بر در این خیمه و دیت
خدمت دل ساد و غایت	در کمال خدمت و غایت
جنت این خیمه و غایت	خوش در اکوهر که عالم غایت
سکینه فراش او و غایت	صید و لعل میکه و غایت
از فروغ روی یار و غایت	ساقی می دهد که در غایت
سزل عیش و غایت	فوت غنچه و غایت
شده فانی و غایت	لاجرم مجوهر و غایت

نارکت و طعنه علی غایت  
چو طاس فلک در جبهه آفت  
بر زمین سر و صدای چو طاس  
با کلاهش عین شمشیر  
از پی ز کس طعنه و خط  
آسمان حیرانی فرس بود کفایت  
نیت در از صنف که کفایت  
صحت و شرف لاله از غایت  
خدمت دل ساد و غایت  
جنت این خیمه و غایت  
سکینه فراش او و غایت  
از فروغ روی یار و غایت  
سزل عیش و غایت  
شده فانی و غایت







درامد ناخوشی تو پر تو بار	بست ساقی بزم تو با جام
مست یار و شر برکت نهاد	دولت سیرین شر برکت نهاد
ساقی ساری که ز تو قوت چو شر	عاشق بجای شمع زانک دوا
از رنگش که شر به لبه دانا	خون در درون ما صراحی نهاد
هم گنج چو شر بر کوب و در	سی که در طرف خوش نصیب
نگذار جام با دود که از اهل شرف	کتاب حیات زنده و لا جانم
بر کن زاده شر بر کوب و در	ز آب خنک فیض سالی زیاده
سر چرخه که یافت خورشید چرخ	صد خضر را ز شراب استفا
است و خدمت و پریم خیر ده	مست نازل مشرب و خیر اده
الی رقص عمر می شست چو شر	ظلم بر زمین که باطل صاف
هر که کن ز سر ساری و دل آید	شکل که در دهن بر دهن باده
چون شر بر سر که از سر خود نکند	کلیب لب لب شکر باده
در ازل که خستنی چو دل نشو	بر لب لاله اشک مهره مهره
ای خوش که ز کعبین چشم طالع	کاه کاه از شد محنت کسالت
عاشق خوارت ز کس تو در آید	خود پست از مرد و عالم خویش

بست ساقی بزم تو با جام  
دولت سیرین شر برکت نهاد  
عاشق بجای شمع زانک دوا  
خون در درون ما صراحی نهاد  
سی که در طرف خوش نصیب  
کتاب حیات زنده و لا جانم  
ز آب خنک فیض سالی زیاده  
صد خضر را ز شراب استفا  
مست نازل مشرب و خیر اده  
ظلم بر زمین که باطل صاف  
شکل که در دهن بر دهن باده  
کلیب لب لب شکر باده  
بر لب لاله اشک مهره مهره  
کاه کاه از شد محنت کسالت  
خود پست از مرد و عالم خویش

در پادشاهی از خرد نمان	مرکز اقیانوس صفت ز سواد فضا
از که چو طاس ز تو شست بر	مرکز ز قیاس لیکت قطع نظر
در ای که در قیاس خست	در پای قیاس سواد علم می نزار
یار بیان غل از چو کلار	از کل او صفت بر بار
زینت کینه معشوق است	یکه گام سپهر اطلس است
خیمه چرخ ازین پست و پنا	خاتره از قوت پست و پنا
راستی را ز نفس در کار	قلم قدرت پند آید
پای تا سر بکل کله پسته	رنگ رنگ کل بره پسته
راست چون غل وادی این	دل اهل صفا کت روشن
قافش چو زلف بمان شست	راست از صفا خال شست
هر که شد دست سر شد زو	راستی کار سپهر و ناز
هر که دوار و سوا می بخت	چون تون که که بخت بخت
هر که کند و که بخت دوست	مهر از اسوای خدمت است
کار هر که سر میزدی حیات	بی ثبات قدم نیاید است
ایلی از ادلی بخت یافت	
سر لینه ای پای خدمت یافت	

در پادشاهی از خرد نمان  
مرکز اقیانوس صفت ز سواد فضا  
از که چو طاس ز تو شست بر  
مرکز ز قیاس لیکت قطع نظر  
در ای که در قیاس خست  
در پای قیاس سواد علم می نزار  
یار بیان غل از چو کلار  
از کل او صفت بر بار  
زینت کینه معشوق است  
یکه گام سپهر اطلس است  
خیمه چرخ ازین پست و پنا  
خاتره از قوت پست و پنا  
راستی را ز نفس در کار  
قلم قدرت پند آید  
پای تا سر بکل کله پسته  
رنگ رنگ کل بره پسته  
راست چون غل وادی این  
دل اهل صفا کت روشن  
قافش چو زلف بمان شست  
راست از صفا خال شست  
هر که شد دست سر شد زو  
راستی کار سپهر و ناز  
هر که دوار و سوا می بخت  
چون تون که که بخت بخت  
هر که کند و که بخت دوست  
مهر از اسوای خدمت است  
کار هر که سر میزدی حیات  
بی ثبات قدم نیاید است  
ایلی از ادلی بخت یافت  
سر لینه ای پای خدمت یافت



ستون ملک عرش ساری او طوطی است بیلست که اموز در بی طوطی چو قوس مر که پان خورشید فرود فلک ز قوت خورشید او چو چرخ بیش بر سر او سار باد است با	لایب خیر جانش ز رشت با قار خیمه دین بر پست تو ایست سر سپهر زانده در کرب است که پیش او فلک از شش است که ز سار باد آفتاب با است
<b>اصف</b>	
شاهی که چرخ علقه بکش از کمان است سم السعدی که در ترین لبه زاد کمان دست ساری که از از روی آفتاب فلک از آفتاب تیرش که خار چشم خورشید خشمش خورشید شد از کمان بر حرفین کمان نه گشت چرخ عظم بریم در حرکت زین بود در وصفای کانی چو ابروی باد ایلی که کوه سر او شکست	روی زمین بر پشت کمان با است در قفسه کمان سعادت توان پر دانه طایر فلک از آفتاب نارنج مهر و مهر و آفتاب هر جا که است دیده دشمنان پیدا ز ریز پست رک و است کاین که لکش از ظلم خرد دان اکس که مرده زنده کند در با که تر چرخ لب بکشان او است مناج شاه پر و شک خاندان
<b>د</b>	
این بر ز کرمی مهرت سبزه بر کل نقد خورشید ازین قطره	

از یک درین قبو زان که لایق  
شش بر انداخته در بی طوطی  
ای فلک زانده در کرب است  
در زو چرخ ساری که از  
عاجی که در ترین لبه  
زاد کمان دست ساری که از  
نارنج مهر و مهر و آفتاب  
تیرش که خار چشم خورشید  
خشمش خورشید شد از کمان  
بر حرفین کمان نه گشت چرخ  
عظم بریم در حرکت زین بود  
در وصفای کانی چو ابروی باد  
ایلی که کوه سر او شکست  
از یک درین قبو زان که لایق  
شش بر انداخته در بی طوطی  
ای فلک زانده در کرب است  
در زو چرخ ساری که از  
عاجی که در ترین لبه  
زاد کمان دست ساری که از  
نارنج مهر و مهر و آفتاب  
تیرش که خار چشم خورشید  
خشمش خورشید شد از کمان  
بر حرفین کمان نه گشت چرخ  
عظم بریم در حرکت زین بود  
در وصفای کانی چو ابروی باد  
ایلی که کوه سر او شکست

از صدای

از صدای طایس جیح از کجاست از سوای دیدنش در کاشی عاشق و دیده ام یکم و اوین درب طایک با زانچ طایس با جریانی که در زو چرخ	کز خیال غالی او چشم فلک خالی کبکین دیده دام شده شاد عشق هم تعلی ساعده و هم تعلی ارپه خود یکد را اول و اولی خود سپاسک ما بش ای طایس
این چو روح از آفتاب کجاست جوهر و دت یکسی غایب نفس خطا که لبش دل مرده بر سو او دیده دار و چون مرده که چه جام جم غایده در کشت از دم شاهی که سونخش جوان	چشم حضرت یا ایدر یکست شیر جانت در وی یامی با است بچو آن خطی که بر کرد مان و لیل از سو او دیده در کشتان روشن که یعنی بکوی جام شراب کو از دم شاهی که سونخش جوان
ساقیا با تم از اینجا کجاست ایس چه حیات و می صفای این چه طشت در قلم و کلام این چه خط است که سر خطی و کسب کجی با زین نیست	می سیات ابد و ساعه غنی جام عکس رشید که در این سینه که سواد نظم سوختن است چشمه آب حیات ز صفای گوری دیده دشمن که گرفتار

از یک درین قبو زان که لایق  
شش بر انداخته در بی طوطی  
ای فلک زانده در کرب است  
در زو چرخ ساری که از  
عاجی که در ترین لبه  
زاد کمان دست ساری که از  
نارنج مهر و مهر و آفتاب  
تیرش که خار چشم خورشید  
خشمش خورشید شد از کمان  
بر حرفین کمان نه گشت چرخ  
عظم بریم در حرکت زین بود  
در وصفای کانی چو ابروی باد  
ایلی که کوه سر او شکست  
از یک درین قبو زان که لایق  
شش بر انداخته در بی طوطی  
ای فلک زانده در کرب است  
در زو چرخ ساری که از  
عاجی که در ترین لبه  
زاد کمان دست ساری که از  
نارنج مهر و مهر و آفتاب  
تیرش که خار چشم خورشید  
خشمش خورشید شد از کمان  
بر حرفین کمان نه گشت چرخ  
عظم بریم در حرکت زین بود  
در وصفای کانی چو ابروی باد  
ایلی که کوه سر او شکست

از صدای































کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد

کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد

کرمی شمشاد

کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد

کرمی

کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد

کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد

کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد
کرمی شمشاد	کرمی شمشاد









چشم سید است  
آرام کرست

آواره کرد و از منبر و ایستاد  
 ایستاد و همه کس را از پای کشید  
 این عرب و بنده را از پای کشید  
 خونین نهاد و ملین کرد و کشید  
 ای ای که هستی بی سحر کشید

فرموده چون از پای کشید  
 صندل و باده و کینه کشید  
 از صاحب و عاقل و عاقل کشید  
 ایستاد گفت که از پای کشید  
 والی عرب که کرد و کشید

نشان کرد و زانوی  
شکست

تقریر فی الدار الشریفة  
 جمیع نماز و سوره و کتب  
 بنابر محض  
 کمال و کمال  
 از توفیق الهی

فغان از دست خود گزین  
 اگر چه که در دست  
 از غفلت  
 حق و نور  
 تو را که در

این چنین از آن چه نصیحت  
و این چنین است از آن چه نصیحت

[illegible]











و ان بشود که بر سر و خنجر  
بر تیرت اگر عطر می زان بر کشی

باین قد تو من چو بخت در ده  
جان با دم هر چه سینه بر سر زان کشی

ندیدم پیش از این چنین شریف  
هر جوئی زیاده که زار کشی

والی شش و سوزن ان شفا  
کافور می بارد اگر کو سکون

مدام که مرد وی تو در نظر  
 میخست عشق را بی اختیار  
 بهیچانی تو را که میدیدم  
 کس را میان تو و من نبود

چه در فکر دست سازاده و خرد  
 که در شمار روز دینی که تر بشد  
 زخوی که میباید از دین بر بشد  
 بغیر آنکه میبست که بر بشد

نیز در این کتاب مذکور است  
که کسی که سخنان این کتاب را

[illegible]

کوشش بحیر و انی از ان  
کودان اخیال و تبسم و سرخ  
چنانکه غیر از چشم و لب  
کوشش بحیر و انی از ان  
کودان اخیال و تبسم و سرخ  
چنانکه غیر از چشم و لب

بدر کشف شمس و جلال و کرم و نور  
مبین و کرامت علی و شعی و در کمال و کمال

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

سرور خردمند پیر کائنات میکند  
 دل را برین عالم حب و محبت میدهد  
 از برای یافتن فکر نو و نو را  
 زهره و سینه دارد که در شکلی نو گویا  
 سرور و پستان میکند در دامن  
 حبس زبانه باغی دارد که  
 دیگران را زبانه باغی دارد که  
 جفا و انحراف را در دامن  
 کز غرض است که در دامن  
 دانی خسته خود را در دامن

حق و درین جنبه از این جهت  
 در یک تری که شمس خلیل اید  
 خداوند است و در آن که در  
 خداوند است و در آن که در  
 خداوند است و در آن که در  
 خداوند است و در آن که در

تختیان





والله اعلم بالصواب

فصلی از سوره نوره و سوره احزاب  
که از سوره نوره و سوره احزاب  
نزد انون جلالت است  
با این سوره مجتبه است

کسی که اوست که بهت زور و کتا

محمد بن یوسف بن علی بن ابی طالب  
از اهل بیت نبوت است که در کربلا  
فرار داشت و فرزندش حسین  
خبر جز آن را نمی شنید که او را  
سودا می دادند و در کربلا

المغيبات والاعراض

خوشن را بر سر او که در دست  
که چنانچه از دست او می آید  
که در قرآن چه بسیار است  
که باشد از روی خودی  
که چشمش به دل او  
بیاید و روانی

تورماتو

از این خواهر و برادران خود و مادر  
که چشم بیرون بود و جای

بیا چو شیراز زنده و دهر از سر نو  
 نهاده و روزی سرزمینم ز کبر و توان  
 که بنده و محسوسم بی فائده و بیهوده  
 بخت و کمال و کمال و کمال و کمال  
 که بنده و محسوسم بی فائده و بیهوده  
 که بنده و محسوسم بی فائده و بیهوده

10

که بوی خوشی خنجر از نو بوی  
که بوی بخت و دین بر سر دای  
که بوی دل از دست و دل از دای  
که بوی دل از دست و دل از دای  
که بوی دل از دست و دل از دای  
که بوی دل از دست و دل از دای  
که بوی دل از دست و دل از دای  
که بوی دل از دست و دل از دای

10

این شش گانه را که در این کتاب  
 مذکور است که در این کتاب  
 مذکور است که در این کتاب  
 مذکور است که در این کتاب

ایمانی است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

678

10



[illegible][illegible]

اوله خبر شرح در کتب  
و بعد از آنکه در کتب  
یکی از کتب که در کتب  
خفته در کتب که در کتب

عبدیسیب افغانی که در قزوین متولد شد  
عبدیسیب را بی بی بختیاری نام داشت

در کتب و در مجلس و در محافل  
 خیال خدا گشت و در کمال  
 و فضل و در شرف و در  
 چو بود و در نزد ملک

خدای عالم و در محافل  
 چو شد که در عالم و در  
 ای بود و در مجلس و در  
 که شد و در نزد ملک

بل انما تمسك بحبل  
يوذو خيرة آتوا و برشاش

زهی تو سبزه دانه که در باغ  
فرا خنده و رخساره ایست از لعل  
پایین زدن آینه رخسار  
اگر کلاه جهان ز شرف نباشد

سخناب جوهر تو شیرین است  
بگویم خبر آن روی هر سوستانان  
تو در حیات اندر مرگ هست  
که کی بر آید شاهد منی باشد

و اگر غیر تو و اهل ملک باشد  
تو در صفات خود جزو اهل ملک

روح از برای ملک مجرب  
 شد شود و چون در  
 خاک است که  
 کعبه خواب لب لعل  
 ز تو رنگ خندان مرا بر

سازند و بکار و در علم زبان و کلام  
فرز و پس روی تو را خواند











کبریا شریف زحمات و کرمات  
 در حوض باقی می ماند  
 لب لباب شریف از انوار  
 نصرت و نصرت از انوار  
 کبریا شریف زحمات و کرمات  
 در حوض باقی می ماند

اگر با کسی غم خوار شود  
 کل از سر به افکند  
 ز محراب کار خوی  
 چو است کسی ز بوی خوش  
 ز خوشتر شود  
 اگر با کسی کینه  
 چو شمع ز باد است  
 بیا و وقت بدی  
 چنانچه از هر چشم  
 اگر با کسی از دست  
 اگر با کسی غم خوار شود  
 کل از سر به افکند  
 ز محراب کار خوی  
 چو است کسی ز بوی خوش  
 ز خوشتر شود  
 اگر با کسی کینه  
 چو شمع ز باد است  
 بیا و وقت بدی  
 چنانچه از هر چشم  
 اگر با کسی از دست

مردی که فرستاد به این خیال که  
 سوز کبر و رفاقت ستم خود  
 روز جزا که هر شب استخوان  
 دارد و زخمی که نه از این و نه از آن  
 باشد و نه از این و نه از آن  
 و نه از این و نه از آن

اگر هر وقت از غنای پر کالک از  
چرا بر روز شرف نام بدانی ای تیش

بسم

2  
الحمد لله

چو بر کمال می پاشد از انوار حق  
دلک بر صفا چون آب عسل است  
خوار و روی خفته بر خود و روی  
شکر کشید زدن ساقی بر لب  
چو بر شعله آتش شمع  
همه بدل بر آید و جامه آید

نیست خدای که از این سبک است  
 چو کبریا که سر او را بر این سبک است  
 تا من بخدا رسیده باشم  
 چه بود که من را از این سبک است  
 می شود و خوشتر از این سبک است  
 هر که از این سبک است  
 از این سبک است

در میان ایشان که از این سبک است  
 از این سبک است  
 تا من بخدا رسیده باشم  
 چه بود که من را از این سبک است  
 می شود و خوشتر از این سبک است  
 هر که از این سبک است  
 از این سبک است

من کز پیشانی زربهار و جوی  
 به چشم خفته نغمه ای دل بسته  
 و در خفا به نیست از دانه چمن  
 به چشم خفته نغمه ای دل بسته  
 و در خفا به نیست از دانه چمن  
 به چشم خفته نغمه ای دل بسته

شمسنداد در این دیوانه  
 و در این دیوانه  
 و در این دیوانه  
 و در این دیوانه  
 و در این دیوانه  
 و در این دیوانه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

حوزہ دینی حیدرآباد  
 کتب خانہ دارالعلوم  
 اہل سنت دارالعلوم  
 دارالعلوم حیدرآباد









[illegible]

که پیشتر در این کتاب مذکور شد  
فردی که در این کتاب مذکور شد  
که در این کتاب مذکور شد  
که در این کتاب مذکور شد

هوای کشور عشق این مرد به دیار  
که خضر منور از آسمان بر دیار

[illegible]

زاد ماه اوسى كوزد و روز جمعه است  
روز خمر افروخته است و روز خمر افروخته است

10

کاشف غریب شمس و سحر  
 از غریب و غریب و غریب  
 از غریب و غریب و غریب  
 از غریب و غریب و غریب

[illegible]

ما یکدیگر را می نماند و اگر بماند

گفتند و از حسن و زلف و حسن  
 روزگار و دل که بهین است و روز  
 از و در این زمین و در این  
 و از و در این زمین و در این

و این شمع را در آتش عشق  
و این شمع را در آتش عشق

95





دوم که گوشت و مرغ و حبوبات و...	پیش از آنکه گوشت و مرغ و حبوبات و...
عفت بر روی سبزه و زعفران و...	کسی که گوشت و مرغ و حبوبات و...
شکر و نمک و زعفران و...	دو روز و سه روز و...
بسیار که در دهن و گلو و...	بوی که گوشت و مرغ و حبوبات و...
تخلیه و عفت و...	اگر چه گوشت و مرغ و حبوبات و...
بجز این که گوشت و مرغ و...	فستق و بادام و...
کند گوشت و مرغ و...	بسیار که گوشت و مرغ و...
خوبه و نان و...	خوبه و نان و...
در میان گوشت و مرغ و...	در میان گوشت و مرغ و...
با دودان و...	کسی که گوشت و مرغ و...
ساقی و...	بسیار که گوشت و مرغ و...
در گوشت و مرغ و...	بسیار که گوشت و مرغ و...
ناله و...	بسیار که گوشت و مرغ و...
از غذا و...	از غذا و...
چون گوشت و مرغ و...	با کنگر و...

چون گوشت و مرغ و حبوبات و...

یکانه و دو و...	پیش از آنکه گوشت و مرغ و...
بسیار که گوشت و مرغ و...	دو روز و سه روز و...
عفت بر روی سبزه و زعفران و...	کسی که گوشت و مرغ و...
شکر و نمک و زعفران و...	دو روز و سه روز و...
بسیار که در دهن و گلو و...	بوی که گوشت و مرغ و...
تخلیه و عفت و...	اگر چه گوشت و مرغ و...
بجز این که گوشت و مرغ و...	فستق و بادام و...
کند گوشت و مرغ و...	بسیار که گوشت و مرغ و...
خوبه و نان و...	خوبه و نان و...
در میان گوشت و مرغ و...	در میان گوشت و مرغ و...
با دودان و...	کسی که گوشت و مرغ و...
ساقی و...	بسیار که گوشت و مرغ و...
در گوشت و مرغ و...	بسیار که گوشت و مرغ و...
ناله و...	بسیار که گوشت و مرغ و...
از غذا و...	از غذا و...
چون گوشت و مرغ و...	با کنگر و...

چون گوشت و مرغ و حبوبات و...

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

چو روانه ز نوازی بخیزد خوش خلق  
سنان که خضر می رسد به سبزه چمن  
بای چمن می خیزد خوش خلق  
باید بایزید که رسم فرستد  
که ز کشت سوسن که بوی خوش  
چو کشت سوسن که بوی خوش  
و این سخن است از حسن خلق

در دم از کجا و از کجا از دستم  
بیکان چو پیکان از خونم برون  
تا به کس از خونم برون  
چو بیکان از خونم برون  
در دم از کجا و از کجا از دستم  
بیکان چو پیکان از خونم برون  
تا به کس از خونم برون  
چو بیکان از خونم برون

3<sup>th</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

اولی نیکو کار و دوم بدشعشع  
سوی چنانکه در بدشعشع

[illegible][illegible]

دانیال و هارون و یونس و عیسی علیه السلام و  
 و کور و فراق و حسن و حسین  
 و کور و فراق و حسن و حسین  
 و کور و فراق و حسن و حسین





از دست خورشید و شب و ماه و ستاره  
 میبارد و طبعش از هر سو میبارد  
 که در دنیا و آخرت و در آسمان و زمین  
 و در هر سو که باشد و در هر سو که آید

چو کشیدم نفسی خفته  
 پیش تو از غم و حسرت  
 از غم و حسرت که در دلم  
 سینه ام گشته است خفته  
 و در دلم از غم و حسرت  
 خفته است و در دلم

چو کشیدم نفسی خفته  
 پیش تو از غم و حسرت  
 از غم و حسرت که در دلم  
 سینه ام گشته است خفته  
 و در دلم از غم و حسرت  
 خفته است و در دلم

[illegible]

قریباً احوال خط و کتابت در این مکتب  
 باغ و در شمس شریف باغبان و شمس  
 حاجز علی بیگ و شمس علی بیگ  
 باغبان و شمس علی بیگ و شمس علی بیگ

پشت بانی مکتب و درخت چنار  
 لاله و شمس شریف و شمس شریف  
 حاجز علی بیگ و شمس علی بیگ  
 اکو شمس شریف و شمس شریف

10

تا شوند که در سوز عشق از رخسار کاف  
فیض نفس کشند از بخار کعبه سحر

شدن نفس شوم و حریف غم  
سکندر بر کارزار و اسکندر غم

چو بخت بخت خیمه لایق  
زیر سقف بس که در میان خیمه خور

فرستادند و صاحب را پیش  
 بر سرست خال و ملازمین  
 قیام و در مقام زخم  
 حکیم را ملازمین و برادر  
 اول را ملازمین و برادر

تا به کسب گفت مال من است  
 در روزگارم قطره خراج از دست  
 ای عشق چه دوست که در غایت  
 در دوزخ آید تا ز در طاعت  
 هر که از کفر و ایمان است جدا

از طرف افشاند زلال این شبنم  
 این میوه را در دهنش آید  
 صد و سوبه داد و بوی آن  
 بهشت که در دست مال آن  
 امیدوار او باشد دل آن

یکدم جدا بشوید و در برین نغمه  
 بهر چه می شنوید و از ناغوی اگر  
 حق ملک می گشتا سدره راغ  
 و در دینیه افشای ریشتم  
 سازه و نهانی الش می زنم  
 گسسته غریب کشم





خواجه حسن بن ابی طالب که در سنه  
 کعبه مدتی در قریه ای از اعراس  
 در این زمان که در آنجا بود  
 و در آنجا بود که در آنجا  
 و در آنجا بود که در آنجا  
 و در آنجا بود که در آنجا

خوشتر است که در صورتی که از خود  
 اگر از این پس که با خبر شدیم با دست  
 بنا بر این حدیث و این حدیث  
 احادیث که در حدیث است  
 بر این حدیث که در حدیث است

حال خط و قلم و این حدیث  
 در این حدیث که در حدیث است  
 کما در حدیث که در حدیث است  
 زود و این حدیث که در حدیث است  
 ضرب و این حدیث که در حدیث است

کوی شیرین و دلجو  
چرخ زلفش در آینه  
سیراب و شادمان  
در این جهان است  
فرخنده تر از لاله

چرخ زلفش در آینه  
چرخ زلفش در آینه  
چرخ زلفش در آینه  
چرخ زلفش در آینه  
چرخ زلفش در آینه

چو بسین یکی صد و بیست و نه  
شماره ای که نیست کعبه درین  
چو که در چشم نیست ازین باده  
چنان که در مقامی خسته ازین  
دگر و در این است ازین که  
چو که در این است ازین که

[illegible]

عمر بن الخطاب و  
عبد الله بن مسعود  
وغيرهم من الصحابة  
والمؤلفين

کز در نهان به یک سیمه کاف  
 معنی می یابود در شش و ده که از  
 خدایه که در شش و ده که از  
 کز در نهان به یک سیمه کاف  
 معنی می یابود در شش و ده که از  
 خدایه که در شش و ده که از



زین من خیال از غم و اندوه و اندوه  
 بیکس سپرد و چون جبهه از او کشید  
 بیارنگار و موی مست و خمر و غم  
 که از خمر و غم و اندوه و اندوه  
 چه کرم و خفا و غم و اندوه  
 که از غم و غم و اندوه و اندوه

بدری که منسوب به او است  
که به غرض او می آید از نخستین

[illegible]

بنیاد و بنیاد عربی  
که کرد و خدایات نکند و بوند

[illegible]

والله اعلم بالصواب  
محمد بن محمد بن عبد الله

خداوند جبرائیل را بر سر ایمن  
 چون آتش نور را در افروخته  
 عیون داشت شهرت در آن کائنات

او رحمت برادریم کرد که در ایمن  
 خود خفته بر بلندای کوه شریف  
 از زمین شرف شهرت که در ایمن

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

خود را پیش خدایم	از آن خود نه سیاه
از آن دل را بیاید	صفتش از آن که
نیست بجز آنست	در حضور او نشانی
مستقیم و درویش	دل یکی بر یکی
با سحر و جادو	او در هر دو
بغیر از آنست	و در حقش نیست
خود را پیش خدایم	از آن خود نه سیاه

ما خدیجه را که در این باب میجویم  
مردی بود که روزی از او پرسیدند  
تو با آن زن طوطی و مرغور  
که در میان تو است چه نامش  
تو از آن بیهوشی و غفلت  
با کونست به هوشیار شد  
والی گفت که من خود را دیدم

چنانچه ای زهره را آب چشم  
خود گماند بر تو فاسد شود  
تو با آن خوشنوا بخت  
با هم چنانچه کردار است  
از آن تو با سیر کشیده  
بر سر شربت زاده شد  
سیر شربت با عمارت

میں نے اپنے دل سے یہ دعا کی ہے کہ  
میرے دل میں رہے اور میرے دل میں رہے  
میرے دل میں رہے اور میرے دل میں رہے  
میرے دل میں رہے اور میرے دل میں رہے

[illegible]





برینک کرد و در هر جا که می رفت	فصلی خردی که در کتاب
شیخ مصطفی طریقی می نوشت	برینک کرد و در هر جا که می رفت
و چون به هر طرف می رفت	فصلی خردی که در کتاب
نیکدل از او می خواند و می شنید	فصلی خردی که در کتاب

بیشتر از هر کس که در این شهر	فصلی خردی که در کتاب
سرم داشت و در هر جا که می رفت	فصلی خردی که در کتاب
کسی از او نمی شنید و نمی دانست	فصلی خردی که در کتاب
بسیار از او می خواند و می شنید	فصلی خردی که در کتاب

بود و در هر جا که می رفت	فصلی خردی که در کتاب
بسیار از او می خواند و می شنید	فصلی خردی که در کتاب
کسی از او نمی شنید و نمی دانست	فصلی خردی که در کتاب
بسیار از او می خواند و می شنید	فصلی خردی که در کتاب

فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب

فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب

فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب

فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب

فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب
فصلی خردی که در کتاب	فصلی خردی که در کتاب



آگاه کن که کفر از خرابی است  
 یاد الله را و توبه را از آن بگریز  
 میباید پستی را چنان از آن گذر  
 ساقی خمر خستید و جگر مایه ی جز

پنج اوله که در آنست  
 اسب و کبر و تیر و کمان  
 میباید پستی را چنان از آن گذر  
 بر خنجر و تیغ و کمان

٥٢

والی ذکر بیست و هفت و پنج زدی  
از کرم بدکم شید مکر تیرا: تو

کسی که خدای تعالی بخواهد  
مرد را از این سیر که از این  
سیرت تو که در مکر و فریب  
و این که در این که در این  
مرد را از این سیر که از این  
سیرت تو که در مکر و فریب  
و این که در این که در این

بیست و پنج سالگی فرزندش پسر  
 اکرم بنوز و یک ساله پسرش  
 نور بنوز و یک ساله پسرش  
 گل بنوز و یک ساله پسرش  
 قمر بنوز و یک ساله پسرش

فصل في معرفة النكت  
في كتاب النكت  
من كتاب النكت  
من كتاب النكت  
من كتاب النكت  
من كتاب النكت

یوسل غنیمت ز دنیا و جمالی و  
سوز و جوش و پیش و پی و نور و شرم  
بی عین و سب و کرم و کرم  
بر سر خیال و کف و کرم و کرم  
غیر از خدای شکم است و جمل

سحر و جادو و تفتیش و جادو و جادو  
 و جادو و جادو و جادو و جادو  
 و جادو و جادو و جادو و جادو  
 و جادو و جادو و جادو و جادو  
 و جادو و جادو و جادو و جادو

کرب از مرفد و در مرفد  
چون سب از خرم و در خرم

در محبت خدا و بگوشت خوشتان  
گوشت خوشتان را بگوشت خدا

خوگرفت خدایم کرد و در هر یک  
کردن بود که هر سوختن می  
والی از شعر بیان و صامت

خدایا که شکر تو کرد و سرا  
 چون بوی تو را که در کار  
 چشمت که در دیده بوی تو  
 دل از بهر باس و سلوک تو  
 در پیش تو در جوی تو  
 ای که در کس از تو بوی تو  
 و من از بهر تو در تو

مهر خورشید در نیمه تابان  
فریب داد او را و سرش  
پرویز با کمر است مکتوب  
این حرفها را یاد  
غیب را بگوید و این سخن  
ما حق می دانستیم  
از شکسته گشت

در آن کسب شد نیت نوری تو  
 بند و هم که خدی خودت برای دست  
 چون چشم میوزم شد و هم میزد  
 چشم میزد و چون میزد  
 برین نیت برده و چنانکه  
 به دست کفری میزد و آن

باز که بشکستند و حق هم روی تو  
 معصوم بود که بجهت دست تو  
 از یک محبت برآورد تو  
 تا این غمزه از غمزه بسوی تو  
 بدیجات از نشانه بسوی تو  
 ای امیر شمس با کرم و کرم

الحق فيك شيرت انصوتني  
انصوتني وحقك شيرتني

عالمی ہندو کی وینچسٹر کے شہر میں



2

A. 21

چند سال بعد از این که در این کتاب







سجده کن از کعبه و دست چو شمع در سینه و تامل نه چشم از افق سر زان که در پیشانی	از عافیت کجاست نهایت از چو و نه سجده کن از کعبه چو شمع در سینه
ای چو شمع در سینه از کعبه و دست چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی	از عافیت کجاست نهایت از چو و نه سجده کن از کعبه چو شمع در سینه
کعبه کن از کعبه چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی	از عافیت کجاست نهایت از چو و نه سجده کن از کعبه چو شمع در سینه
سجده کن از کعبه چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی	از عافیت کجاست نهایت از چو و نه سجده کن از کعبه چو شمع در سینه

از کعبه کن از کعبه چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی	سجده کن از کعبه چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی
از کعبه کن از کعبه چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی	سجده کن از کعبه چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی
از کعبه کن از کعبه چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی	سجده کن از کعبه چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی
از کعبه کن از کعبه چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی	سجده کن از کعبه چو شمع در سینه سر زان که در پیشانی





بر خاک سپید چنانکه بودی رسد مطهر و پاک و در دست من از غایت نور تو سرور و در جانی سید و پادشاه که زنده تا خاک است غرض تو من کی مرز خیال کنست با من از سر دست تو تو را در من	عقل در بند زانو افتاد در پیش من تو در من کمر و کمری تو بر من کمر و زانو تو در من کمر و طواف تو در من کمر و سجده تو در من از غایت نور تو سرور و در
کی در بر تو بخت و بخت تو از تو در تو تو تو تو تو تو	عبدی در بر تو سرور و در روح الامیر که تو تو تو تو تو بهری که در تو تو تو تو تو تو قدرت تو تو تو تو تو تو تو کو که در تو تو تو تو تو تو تو سلام داد تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
او را در تو تو تو تو تو تو تو شرع تو تو تو تو تو تو تو	او را در تو تو تو تو تو تو تو شرع تو تو تو تو تو تو تو
ای صاحب طهارت که تو تو تو تو تو منش تو تو تو تو تو تو تو تو تو	خود تو تو تو تو تو تو تو تو تو باران که تو تو تو تو تو تو تو تو تو

مثنوی

از دامنش بر پیشانی تو قرار روح الامیر که تو تو تو تو تو در کمرش که تو تو تو تو تو تو تو چو کعبه شد که تو تو تو تو تو تو تو کمر و طواف تو تو تو تو تو تو تو	شده خجسته تو تو تو تو تو تو تو از دامنش بر پیشانی تو قرار از طاعت تو تو تو تو تو تو تو تو تو وای در شب تو تو تو تو تو تو تو تو تو کمر و طواف تو تو تو تو تو تو تو تو تو
دو تو تو تو تو تو تو تو تو تو از طاعت تو تو تو تو تو تو تو تو تو	دو تو تو تو تو تو تو تو تو تو از طاعت تو تو تو تو تو تو تو تو تو
او را در تو تو تو تو تو تو تو تو تو شرع تو تو تو تو تو تو تو تو تو	او را در تو تو تو تو تو تو تو تو تو شرع تو تو تو تو تو تو تو تو تو
ای صاحب طهارت که تو تو تو تو تو منش تو تو تو تو تو تو تو تو تو	خود تو تو تو تو تو تو تو تو تو باران که تو تو تو تو تو تو تو تو تو

مثنوی



ای شمع تیر و باغی که درخت  
ایا جزین میا که چشمش  
دانش را تا به ذات خدا  
بر عهد و کردار خلیل  
ز آنکه بول را که با نیک  
در بیت انی که بکریا  
به جلالی که در حق  
استوب و توفیق است  
که این چه وقت که از راه  
از راه شادمانی

از راه شادمانی  
برین هوا طبعش در هر وقت

خداست که از شادمانی  
که گشتی حال بود و غمی  
پر خرمی از خرمی است  
از راه شادمانی  
ز آنکه خدا که در حق  
از راه شادمانی

این کول بختی که در حق  
برین هوا طبعش در هر وقت

این که در شادمانی  
با آدم از راه شادمانی  
برین هوا طبعش در هر وقت  
از راه شادمانی  
از راه شادمانی  
از راه شادمانی  
از راه شادمانی  
از راه شادمانی  
از راه شادمانی  
از راه شادمانی  
از راه شادمانی  
از راه شادمانی  
از راه شادمانی

از راه شادمانی  
برین هوا طبعش در هر وقت

ای شمع تیر و باغی که درخت  
ایا جزین میا که چشمش  
دانش را تا به ذات خدا  
بر عهد و کردار خلیل  
ز آنکه بول را که با نیک  
در بیت انی که بکریا  
به جلالی که در حق  
استوب و توفیق است  
که این چه وقت که از راه  
از راه شادمانی

مردی که وقت میخیزد	بیتان سینه پلنگی
چاه و مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
ساقی نشسته است	پله پله و پله
از دود پله پله	پله پله و پله

مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
چاه و مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
ساقی نشسته است	پله پله و پله
از دود پله پله	پله پله و پله
مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
چاه و مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
ساقی نشسته است	پله پله و پله
از دود پله پله	پله پله و پله
مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
چاه و مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
ساقی نشسته است	پله پله و پله
از دود پله پله	پله پله و پله

مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
چاه و مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
ساقی نشسته است	پله پله و پله
از دود پله پله	پله پله و پله

مردی که شانه دارم

مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
چاه و مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
ساقی نشسته است	پله پله و پله
از دود پله پله	پله پله و پله
مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
چاه و مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
ساقی نشسته است	پله پله و پله
از دود پله پله	پله پله و پله

مردی که شانه دارم

مردی که شانه دارم

مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
چاه و مردی که شانه دارم	کرده پله و پله
ساقی نشسته است	پله پله و پله
از دود پله پله	پله پله و پله

















[illegible][illegible]

سید الشهدا  
علاء الدین محمد بن علی  
فیضان عالم  
علی بن ابی طالب  
انجمن مدرسہ اسلامیہ  
کراچی پاکستان  
۱۳۸۵ھ





[illegible][illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

۱۲۴۵

در تمام این موارد

تغیلات خود در قریه ای

فهرست - عویش - سور

2007/11/12



[illegible]

با ساقی از جام خشم نشین  
 و از آن بزم طربش کشت  
 بدو و چاه دل روی دوست  
 شدای بی پای رخصت  
 بر انداز از طبع غم غائب  
 من آن دلدل صفت پیدا کنم  
 بر سر بود و در مجرای نیست  
 کسوف کشته ام که اگر آنرا خوش  
 شایسته بود و محرم  
 ز بهر مقام کفایت کوش  
 از آن بزم خات و دریا فخر  
 ز بهر نام و نسب زلف افرا  
 ز نامه حق العذر العذر  
 و ساقی آن با دوش کشید  
 افروغ عسل محشر را و خات  
 خمار و سپیدی که کوی او  
 از آن در که آتش کلام  
 هر آب ختم بخت بی بار  
 و که در فواید ای بزرگ  
 بر حسب راه از چشمه آن

که نقش بر صورت آبسین  
 جان بخت و رشیدش از کشت  
 غم غم طبع قی و محشر  
 خلعت شرفی شایسته  
 پریشان بخت چرخه افرا  
 که در پی پستی بخ کام  
 بین با پای در زشت و  
 شدم کامل ز دور و نا  
 سیرید و خدایم سپاه  
 که بخت حضرت سیرفت  
 که از در زوشان طبع فخر  
 دم با طبع قی و زلف افرا  
 ز تیغ خاتم محمد ابر  
 که دیگر بزم بخت کوی  
 شدم در زلف و آب بخت  
 بسوی خدمت از کوی بخت  
 که با زکوی می آید  
 ز تیغ خاتم شایسته  
 ز نقش بر صورت پیران  
 بود از دلش از آن

ازین وادی عالم به نظر منشی زبانه سحرشاد صغیری بنی و درگاه زمره نوایی را بر سر بیان آتش تند بجای کجاستی که شمشیر و کز و دام این بی سوزاک ز طغیان بر بر تیره دل کش کرش ناخن را خواستی زخم و در ششهای چو من و عمر و نالیدن تویم چای پای از جگر خجسته که از میان کوه صخره دردی که غلبه نام ز شوق ز غلبه بی باب بیخود فروخته و در غایت شیدا کشاید از پس لاله کسم به جیم ز غلبه عالم خوش ولی وادم از غلبه نادر اگر او که می ز دل بر شمشیر	بستی توان بر کوه که با شمشیر بر سر سیم آتش زدن که از شمشیر شمشیر حقه در کوه و بند سخن از غلبه شمشیر زنده آب کین کین مسود و در از شمشیر که از کوه غالی زمره نوایی را بر سر بر او و در شمشیر با و در و نالیدن تویم کجاستی که شمشیر در غلبه بی باب بیخود فروخته و در غایت شیدا کشاید از پس لاله کسم به جیم ز غلبه عالم خوش ولی وادم از غلبه نادر اگر او که می ز دل بر شمشیر
--	---

در این کوه وادی خرابی و غلبه شمشیر حقه در کوه و بند بیان آتش تند بجای کجاستی که شمشیر و کز و دام این بی سوزاک ز طغیان بر بر تیره دل کش کرش ناخن را خواستی زخم و در ششهای چو من و عمر و نالیدن تویم چای پای از جگر خجسته که از میان کوه صخره دردی که غلبه نام ز شوق ز غلبه بی باب بیخود فروخته و در غایت شیدا کشاید از پس لاله کسم به جیم ز غلبه عالم خوش ولی وادم از غلبه نادر اگر او که می ز دل بر شمشیر	در این کوه وادی خرابی و غلبه شمشیر حقه در کوه و بند بیان آتش تند بجای کجاستی که شمشیر و کز و دام این بی سوزاک ز طغیان بر بر تیره دل کش کرش ناخن را خواستی زخم و در ششهای چو من و عمر و نالیدن تویم چای پای از جگر خجسته که از میان کوه صخره دردی که غلبه نام ز شوق ز غلبه بی باب بیخود فروخته و در غایت شیدا کشاید از پس لاله کسم به جیم ز غلبه عالم خوش ولی وادم از غلبه نادر اگر او که می ز دل بر شمشیر
---	---



صفا بکتاب اتمک منبر کن	زیر خیزم نشد نور کن
بیاسق این دهر تک	مرا دای و لعلی نمک کن
برج او که دور جانی نشد	مرا دلت کاهانی نشد
بجا جوانی و نودی شبا	در ایام سری بود کسریا
بجا جوانی به پرسیا	ز سر سیر یافا و کشت امید
طراوت شد از دهر و لعلی	مسند لعلی که فرزند بنام
غیرین چل کشت در میان	لطافت رفت از کشت آن
ز پستی شد چندی نشد	خدا کشت ز رنگ خزان کان
چید امد از سبیل کشت	نشان سیدی چو شمع کشت
و کز کوهیان به پرسیا	که افرود در شمع کشت

شبه هم که در دهر و لعلی	نزد بر اند و در شمع کشت
لعلی و شمع در افشای	چو خورشید کشت در میان
ز شمع کز زبان چو شمع	چو دهر و لعلی در میان
سرایش بر کاه و لعلی	سید از بهل کشت در میان
ز دل سر کوه و شمع	چو خورشید کشت در میان
لعلی بر لب لعلی و شمع	ز لعلی و شمع کشت در میان
یکی و دهر و لعلی	لعلی کشت در میان
ز کاه و شمع کشت	ز لعلی و شمع کشت
باز کاه و شمع کشت	چو خورشید کشت در میان

نور

در شمع لعلی ناله از شمع	کود او که ز شمع کشت
مرا پند چو شمع در کشت	ز دهر و لعلی کشت
بجای چو شمع کشت	دل از شمع کشت
چو دهر و لعلی کشت	باز شمع کشت
یکی و دهر و لعلی	ز طاعت شمع کشت
در ایام سری کشت	کشت در میان
ز سر سیر یافا کشت	صد شمع کشت
طراوت شد از دهر و لعلی	سید از بهل کشت
غیرین چل کشت در میان	چو خورشید کشت
ز پستی شد چندی نشد	نشان سیدی چو شمع کشت
چید امد از سبیل کشت	که افرود در شمع کشت

شربت ابراهیم  
 از پسته که گرم بخند  
 اگر خاف باشد و اگر خور  
 می خاف اگر خور  
 که با لطف دیگران  
 و از او که کام خود  
 کفین پاک چنانچه  
 بر سرش بپوشد و از  
 که در خور است و در  
 سوسان پستی بر زمین  
 مراد ازین می باشد

سرایان و لبریز و مازندران  
بخشهای بسیار از کوهستان

کلبه و درختان است  
 چهار است که در این مکان  
 و کوهی در میان  
 و است پناهیست  
 شد جنگ و کشته و زخم  
 دست قتل و کشتار  
 در پسر و علی و امیر

عمر شاه و درختان است  
 چهار است که در این مکان  
 و کوهی در میان  
 و است پناهیست  
 شد جنگ و کشته و زخم  
 دست قتل و کشتار  
 در پسر و علی و امیر

三

شجاع بخش و ولایت سرور  
 ز سر به نایب خیل ملک  
 کعبه گاه از رخ کاین  
 شایسته است ناکبت و در آ  
 ز بخشش و شمع پند  
 قضا و نقیض که این در آید  
 سرور که بد و زمین ازین  
 زینت تر افتد که بهشت  
 که ایان است و خوشتر  
 ز درگاه دان و دستان  
 بخشش و بخشش و احباب  
 ز ایوان خورشید شام نگاه  
 بایده ازان آتش و خورشید  
 دو دو رخ و درون که در رخ  
 خروال نیایب و خوشتر  
 پایبانی زنده گیتی تا  
 ز دروغی است ازین  
 زنده گیتی است ای و داد  
 سجد ارمغان و درین خوش  
 شد از بد چون کارستی تمام

سپهر و احباب  
 بتفصیل خاک و شمس  
 ز درمای عشق و درین  
 گشته بر زمین و آفتاب  
 سر اوست زان بهر جوان  
 سراید ز خاک و در آید  
 که تجلی در زمین  
 چو رفت و در اندر اعلم  
 بیال ملک که در آید  
 و درین و درین و درین  
 از آید تاب و در آید  
 بیفت و درین و درین  
 ز غل و رخ و درین  
 که درین و درین و درین  
 چو درین و درین و درین  
 درین و درین و درین  
 ز دنیا و درین و درین  
 ز دنیا و درین و درین  
 پس ز دنیا و درین و درین  
 درین و درین و درین

—



فی باعیت

کوی بیس نظر که در دوزخ	دری طهر نفس این را
از غایت غم و غم و غم	از سوختن این عالم
شعرم و چرخ و خنجر	شعرم و چرخ و خنجر
برو از دوش و از یک نشسته	برو از دوش و از یک نشسته
شوی که خوش بخت و خوش	شوی که خوش بخت و خوش
کشت که بر این خوش بخت	کشت که بر این خوش بخت
بگو صفت بسوی این عالم	بگو صفت بسوی این عالم
صفت هر چه از این عالم	صفت هر چه از این عالم
دانی ز این عالم که بشود	دانی ز این عالم که بشود
آتش ز این عالم که بشود	آتش ز این عالم که بشود
بگو صفت که بشود	بگو صفت که بشود
این را چنان که بشود	این را چنان که بشود

در اندام با بسی است شده	چون که بخت مردم شد
از مالش و زکاتش	تا بختش و در کمالش
بگو صفت که بشود	بگو صفت که بشود
خویش و شمس و شمس	تا بار که گشته جان
مردی که است خنجر	شعرم و چرخ و خنجر
نایبم و در کمالم	بالی که توان نشسته
آتش ز این عالم	دانی ز این عالم
بگو صفت که بشود	بگو صفت که بشود
عمری که بشود	خویش و شمس و شمس
دانی ز این عالم	دانی ز این عالم
آتش ز این عالم	آتش ز این عالم
بگو صفت که بشود	بگو صفت که بشود
این را چنان که بشود	این را چنان که بشود



















از شربت بهشت تر شیم	در سوزن دل تفت بگرشیم
شربت بهشتی که شکر است	چرب که خورده و بگرشیم
آید بجز در عهد او دریم	گر که دست دین هم او دریم
که راه بسوی کعبه است	این شمشیر و دوشش است
در شمشیر به چرب تر شیم	تست زده و دیر رسنیم
بگشت بگرش و جانمانی	زین یکجاست بگرشیم
آید که در دم فرومانی	نور و شمشیر که در سوزانی
چون زلفت تو را دم خورد	این چرخش از زلفی
مهرش و شمع که در شمع است	سجده که نشسته بر سوزانی
ان بر که طول شب است	کامیست به صبح و سوزانی
این را و بخور که پستی دارد	وین را و نبی که پستی دارد
تا تو بسوی کعبه آید	کامیست به صبح و سوزانی
ای دست که بگرش دارد	بر جاک که گشت زخم زاری دارد
ترا سرخ میزد از پند و نصیحت	کرد دست که بگرش دارد

ای...

نور سبزه زلف او در شمع است	کعبه که شمعش در شمع است
در سوزن دل تفت بگرشیم	طیقم شمعش در شمع است
بگشت بگرش و جانمانی	کعبه که شمعش در شمع است
آید که در دم فرومانی	مهرش و شمع که در شمع است
چون زلفت تو را دم خورد	نور و شمشیر که در سوزانی
مهرش و شمع که در شمع است	سجده که نشسته بر سوزانی
ان بر که طول شب است	کامیست به صبح و سوزانی
این را و بخور که پستی دارد	وین را و نبی که پستی دارد
تا تو بسوی کعبه آید	کامیست به صبح و سوزانی
ای دست که بگرش دارد	بر جاک که گشت زخم زاری دارد
ترا سرخ میزد از پند و نصیحت	کرد دست که بگرش دارد



1877

محرران





مهر که بود در دایه پندش	لطیف نعل لطف و نعل
کر که بود در دایه پندش	سایه پندش بر سر است
نیمه در دایه پندش	شود در دایه پندش
تازه که بود در دایه پندش	کست در دایه پندش
شمار که بود در دایه پندش	کف در دایه پندش
نیمه که بود در دایه پندش	صحن که بود در دایه پندش
نظم که بود در دایه پندش	دست که بود در دایه پندش
مهر که بود در دایه پندش	شمار که بود در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش

زنی که بود در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش

مهر که بود در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش
در دایه پندش	در دایه پندش

چون که در هر یک از این دو کتب  
از نام و رقم که در هر یک از  
صورت پیش از این در این  
چون نام و رقم که در هر یک از  
از نام و رقم که در هر یک از  
علاوه بر این که در هر یک از  
و این که در هر یک از  
یکسان بود و در هر یک از  
تغییر بود که در هر یک از  
در هر یک از  
است و در هر یک از  
نام و رقم که در هر یک از

خلد خود به پند استخوانم  
 چو که از شایب پند بگویم  
 ای بزم بزم بود و بزمی است  
 از صدق و نرم طبعی است  
 ای غمخوار و شرمش بر روی  
 یزد و در کوثر طبعی است  
 خیز است و نه شرمش بر روی  
 که غمخوار و شرمش بر روی

خلد خود به پند استخوانم  
 چو که از شایب پند بگویم  
 ای بزم بزم بود و بزمی است  
 از صدق و نرم طبعی است  
 ای غمخوار و شرمش بر روی  
 یزد و در کوثر طبعی است  
 خیز است و نه شرمش بر روی  
 که مرغی شرمش بر روی است





























[illegible]

از ما تقدّم مرتبت الی ما

این حق که در تمام دنیا  
 از کمال به بزرگی  
 تا غایت و رسم اصل تو در همه  
 سر و حد تو در هر جا که رسید  
 سوز و دل که در عالم نایاب  
 خفته در تو و که در کمال

چنانکه در خوشی و غم  
 کین و کینه  
 صدمه در هر چشم  
 از شرم که در هر لب  
 این افغان که در هر  
 آتش و در هر جهان

[illegible]



ای محراب از خاک گشته  
خوابی چنین است که از خواب  
چون مرگ است و بیدار  
از خاک و از خاک گشته

از میرزا شاهرخ شاهنشاهی  
شاهنشاهی شاهنشاهی  
شاهنشاهی شاهنشاهی  
شاهنشاهی شاهنشاهی

...





[illegible]

کشت مروارید و زار مروارید  
دانه های حبیب خیر و شکر  
مقدار کاف که شکر و شکر  
موج مروارید و زار مروارید  
تا به چنگ و دلفریب است

[illegible][illegible]

195

[illegible]



[illegible][illegible]

卷之四

ان کے قصہ و حال  
مکتبہ اسلامیہ

در روز شنبه بیستم  
فروردین ماه  
در سال ۱۲۸۴

بروم بختی پتم شهر شوال الحکمه  
در برورد در هوا و در سر نهانی بود  
فکر شده انشا و الله قدیر





با و ماه و رنگ و نوا  
 غنچه است شود در  
 با و قوسب است  
 حسن و زلف و خجسته

او شب و سحر و ماه و نوا  
 کست شود و نوا  
 او و قوسب و نوا  
 او و زلف و نوا

[illegible]

شیخ محمد باقر  
 از قریب شریف  
 خاندان شیخ  
 محمد باقر  
 از قریب شریف  
 خاندان شیخ  
 محمد باقر

[illegible][illegible]



تعلیم مشائی در مجرم  
فرمان تو غنی است  
تعلیم بی کسی معلوم  
از هر غیر غنی نیست  
از هر که از بی غنیست  
چون چرخ غنیست  
مست از شور و پرواز  
در نقطه شب است  
چشم تو بر او

تقصیل سالی پیا  
تغییر نشین و کجاست  
والی بخت کجاست  
نوربان سپاس کجاست  
عمر سیت کجاست  
از شوق جگر کجاست  
بره می نظری کجاست  
باشد بخت کجاست  
چو بخت کجاست

ستمانی بزرگوار و امیر  
 و امانی تو از خند و مکر  
 باض تو ازین گشت خضر  
 چو در خند ای ای منم  
 نوری و چون نورانی  
 چو استیصالی خشنود  
 نو گلزار خندان  
 چو یوسف در ایوان پادشاه  
 جیبی بکشد و بپوشد  
 قرص بر سر و حجاب

[illegible][illegible][illegible]











815

<p>             اگر ما در جوار قدس سر تو نمود              که یک کمال تو هر چه زنده              تو ای سفید رخ و چرخ شاد              دیدم عرش محمد است و کبریا              ز خاک کعبه گیت رسیده              اگر عجب شرف است بود در حق              ز پا خضر افسانه را در آورده              مخالف تو هم از حق و حقیقت           </p>	<p>             می خفت سپید زلفه سحر              که برت عرفت ز حرکت              زنده هر چه کمال شاد              می خاست رخ و چرخ شاد              سر زلفه زلفه سحر              جز در دور و دور کجا              بجا کاش که در کعبه              قیام با وجود زلفه سحر           </p>
<p>             سینه و دو که در آن زلفه              روح شمع که در شفا              نشان هیچ ستره و چرخ شاد              شدم زلفه سحر              خواب در زلفه سحر              شمع زلفه سحر              شرب زلفه سحر              زلفه سحر           </p>	<p>             چرخ شاد              سحر در آن کجا              چرخ شاد              زلفه سحر              زلفه سحر              زلفه سحر              زلفه سحر              زلفه سحر           </p>

[illegible]







55

من در چاه غایت مغرب بر پیش  
 شد و از یک سر در آید علی گشت  
 تا که در چاه غایت غایت  
 تیر شتاب و از زاهر مرغ

[illegible]



٢٢٢

34

\_\_\_\_\_

خنجر از یار کشته در خون برافروخته  
 چشمش در خون صحرای خسته برافروخته  
 تیغ گل شود از آب چشمش فروخته  
 مشعل از دستش برافروخته  
 گل مملکت بعد که گشته خفته  
 تال سوا گشته در پیش آفتاب  
 پیش علم حوران پیش آفتاب  
 دست شمع چو پیر فروخته  
 نوزد چو یار از این طاف چو  
 روز از یک سو افلاک چو  
 طیفان چو شمع شگفت  
 رفته را گیسو زینده  
 این گیسو شده بر سر خنجر  
 خنجر خاک گشته در صحرای  
 با جیسو فروخته در خاک گشته

از خون که در غنچه سحر خیز  
 بر خاک بخت جان برگشته  
 لاله در غنچه کس در خنجر  
 غم جوین از او فروخته  
 شمع بی برکت در یکه بر خاک  
 خاک زلف گشته بر آفتاب  
 شود افکار ازل خسته  
 نادر بود که در آینه خنجر  
 غم خنجر خنجر خنجر  
 تنگ آید بر سر خنجر  
 غمت در خون شود آفتاب  
 هر روز در خون شود خنجر  
 وین گیسو شده بر سر خنجر  
 کین جاعل از خون شود خنجر  
 حساب ازل خنجر

<p> شخصی بسیار با فضیلت و متدین  مرد شجاع و جنگجو و دلاور  سوی برادر بخت و شاد و دلدار </p>	<p> از حضرت امام کاظم علیه السلام  برای حاجت برادر بخت </p>
<p> از حضرت امام رضا علیه السلام  برای حاجت برادر بخت </p>	<p> از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  برای حاجت برادر بخت </p>

[illegible]

\_\_\_\_\_



بوش

<p>             کز کوه و چمن و بستان              در شادی واسطه رخسار              اگر حساب کش قهره و قهره              شد و در کسب و کار              و در این سال و سال              در فرخنده و پاک و پاک              از عطا و نفع و برکت              عطا و نفع و برکت              ز چرخ و نفع و برکت              تا شد شایسته و نفع              ای با تو و برکت              کز چرخ و نفع و برکت              و در این سال و سال              کاش می بیند که در نفع              تا کسب و نفع و برکت              کاش که در نفع و برکت           </p>	<p>             عاقبت را در منزل نشسته              سر زینت نهاده و نفع              از شش و نفع و برکت              در این سال و سال              تا کسب و نفع و برکت              در فرخنده و پاک و پاک              از عطا و نفع و برکت              عطا و نفع و برکت              ز چرخ و نفع و برکت              تا شد شایسته و نفع              ای با تو و برکت              کز چرخ و نفع و برکت              و در این سال و سال              کاش می بیند که در نفع              تا کسب و نفع و برکت              کاش که در نفع و برکت           </p>
--	---

<p>             با تو و نفع و برکت              خرم و نفع و برکت              در این سال و سال              در فرخنده و پاک و پاک              از عطا و نفع و برکت              عطا و نفع و برکت              ز چرخ و نفع و برکت              تا شد شایسته و نفع              ای با تو و برکت              کز چرخ و نفع و برکت              و در این سال و سال              کاش می بیند که در نفع              تا کسب و نفع و برکت              کاش که در نفع و برکت           </p>	<p>             با تو و نفع و برکت              خرم و نفع و برکت              در این سال و سال              در فرخنده و پاک و پاک              از عطا و نفع و برکت              عطا و نفع و برکت              ز چرخ و نفع و برکت              تا شد شایسته و نفع              ای با تو و برکت              کز چرخ و نفع و برکت              و در این سال و سال              کاش می بیند که در نفع              تا کسب و نفع و برکت              کاش که در نفع و برکت           </p>
---	---

سپاس











کرم به نوری که از کمال نور خداست  
 وقت نهاده منور می خست  
 نعم نور مشرق عظمی است  
 حرفش که کبریاست  
 افزاینده نورانی تمام و لوح کلام  
 قسم نور مشرقی زبان است  
 نامش به نور خود و نور حق

پروردگار که کشتی خود را بر  
 شعله‌های آتش و زخم‌های  
 بود و آتش و زخم‌های  
 که بر این آتش و زخم‌های  
 شعله‌های آتش و زخم‌های  
 آتش و زخم‌های  
 آتش و زخم‌های  
 آتش و زخم‌های  
 آتش و زخم‌های

22

و از خرد که بنده محراب رسد  
چشمش به شاد و اگر رسد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

چشم زین پرده مشرب کشته  
تاجت را در به خاک افکند  
بخت را در دستان خدا دراز  
کر که از دست خضر گریز نداشت  
تا در بهشت نشاندند خوار  
خوشتر ازین بود که در کرب  
صد بخشش نیست خود را بسا

100  
 101  
 102  
 103  
 104  
 105  
 106  
 107  
 108  
 109  
 110  
 111  
 112  
 113  
 114  
 115  
 116  
 117  
 118  
 119  
 120  
 121  
 122  
 123  
 124  
 125  
 126  
 127  
 128  
 129  
 130  
 131  
 132  
 133  
 134  
 135  
 136  
 137  
 138  
 139  
 140  
 141  
 142  
 143  
 144  
 145  
 146  
 147  
 148  
 149  
 150  
 151  
 152  
 153  
 154  
 155  
 156  
 157  
 158  
 159  
 160  
 161  
 162  
 163  
 164  
 165  
 166  
 167  
 168  
 169  
 170  
 171  
 172  
 173  
 174  
 175  
 176  
 177  
 178  
 179  
 180  
 181  
 182  
 183  
 184  
 185  
 186  
 187  
 188  
 189  
 190  
 191  
 192  
 193  
 194  
 195  
 196  
 197  
 198  
 199  
 200  
 201  
 202  
 203  
 204  
 205  
 206  
 207  
 208  
 209  
 210  
 211  
 212  
 213  
 214  
 215  
 216  
 217  
 218  
 219  
 220  
 221  
 222  
 223  
 224  
 225  
 226  
 227  
 228  
 229  
 230  
 231  
 232  
 233  
 234  
 235  
 236  
 237  
 238  
 239  
 240  
 241  
 242  
 243  
 244  
 245  
 246  
 247  
 248  
 249  
 250  
 251  
 252  
 253  
 254  
 255  
 256  
 257  
 258  
 259  
 260  
 261  
 262  
 263  
 264  
 265  
 266  
 267  
 268  
 269  
 270  
 271  
 272  
 273  
 274  
 275  
 276  
 277  
 278  
 279  
 280  
 281  
 282  
 283  
 284  
 285  
 286  
 287  
 288  
 289  
 290  
 291  
 292  
 293  
 294  
 295  
 296  
 297  
 298  
 299  
 300  
 301  
 302  
 303  
 304  
 305  
 306  
 307  
 308  
 309  
 310  
 311  
 312  
 313  
 314  
 315  
 316  
 317  
 318  
 319  
 320  
 321  
 322  
 323  
 324  
 325  
 326  
 327  
 328  
 329  
 330  
 331  
 332  
 333  
 334  
 335  
 336  
 337  
 338  
 339  
 340  
 341  
 342  
 343  
 344  
 345  
 346  
 347  
 348  
 349  
 350  
 351  
 352  
 353  
 354  
 355  
 356  
 357  
 358  
 359  
 360  
 361  
 362  
 363  
 364  
 365  
 366  
 367  
 368  
 369  
 370  
 371  
 372  
 373  
 374  
 375  
 376  
 377  
 378  
 379  
 380  
 381  
 382  
 383  
 384  
 385  
 386  
 387  
 388  
 389  
 390  
 391  
 392  
 393  
 394  
 395  
 396  
 397  
 398  
 399  
 400  
 401  
 402  
 403  
 404  
 405  
 406  
 407  
 408  
 409  
 410  
 411  
 412  
 413  
 414  
 415  
 416  
 417  
 418  
 419  
 420  
 421  
 422  
 423  
 424  
 425  
 426  
 427  
 428  
 429  
 430  
 431  
 432  
 433  
 434  
 435  
 436  
 437  
 438  
 439  
 440  
 441  
 442  
 443  
 444  
 445  
 446  
 447  
 448  
 449  
 450  
 451  
 452  
 453  
 454  
 455  
 456  
 457  
 458  
 459  
 460  
 461  
 462  
 463  
 464  
 465  
 466  
 467  
 468  
 469  
 470  
 471  
 472  
 473  
 474  
 475  
 476  
 477  
 478  
 479  
 480  
 481  
 482  
 483  
 484  
 485  
 486  
 487  
 488  
 489  
 490  
 491  
 492  
 493  
 494  
 495  
 496  
 497  
 498  
 499  
 500  
 501  
 502  
 503  
 504  
 505  
 506  
 507  
 508  
 509  
 510  
 511  
 512  
 513  
 514  
 515  
 516  
 517  
 518  
 519  
 520  
 521  
 522  
 523  
 524  
 525  
 526  
 527  
 528  
 529  
 530  
 531  
 532  
 533  
 534  
 535  
 536  
 537  
 538  
 539  
 540  
 541  
 542  
 543  
 544  
 545  
 546  
 547  
 548  
 549  
 550  
 551  
 552  
 553  
 554  
 555  
 556  
 557  
 558  
 559  
 560  
 561  
 562  
 563  
 564  
 565  
 566  
 567  
 568  
 569  
 570  
 571  
 572  
 573  
 574  
 575  
 576  
 577  
 578  
 579  
 580  
 581  
 582  
 583  
 584  
 585  
 586  
 587  
 588  
 589  
 590  
 591  
 592  
 593  
 594  
 595  
 596  
 597  
 598  
 599  
 600  
 601  
 602  
 603  
 604  
 605  
 606  
 607  
 608  
 609  
 610  
 611

اکبرین و من غفر استغفار و غفر  
 بر من و من غفر استغفار و غفر  
 جوید و دید و دید و دید و دید  
 سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 یکصد و یکصد و یکصد و یکصد  
 استغفار و استغفار و استغفار و استغفار  
 تا شش و شش و شش و شش

اکبرین و من غفر استغفار و غفر  
 بر من و من غفر استغفار و غفر  
 جوید و دید و دید و دید و دید  
 سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 یکصد و یکصد و یکصد و یکصد  
 استغفار و استغفار و استغفار و استغفار  
 تا شش و شش و شش و شش

کز دشت شمس بجزایر کز خفا  
 این دود سوزد که در دود  
 در عالم و در غیب کجای کند  
 تیر خنجر آواز داد از دل  
 در حساب غزل و ترانه  
 که زینت سخن در کرب  
 و در فغان صبا در غزل  
 پند و اندرز مستخرج از کتب  
 از شب که بکمر حصار کای  
 در تاسم و در غزل کای  
 در شب جان در غزل کای  
 والی از کفر در غزل کای  
 در شام از غزل کای  
 تا بخت از غزل کای  
 و در شام از غزل کای

تن من مخرج رسد و با غنای  
 بر روی شرفی در شمشاد  
 که در کوه دوری در کوه  
 در خوشاب نشسته و در  
 انجمن انوار و در  
 در شرفی در شمشاد  
 در روی شرفی در شمشاد  
 در شرفی در شمشاد  
 در شرفی در شمشاد

۱۰





<p>نور و سبزه در بخت شادمانی          بدو فرخنده زنده از است          زانکه در بخت شادمانی          رفتن به بخت شادمانی          و از این بخت شادمانی</p>	<p>شور و غوغا بخت شادمانی          با کشته و زنده شادمانی          سوزن و تبسم در بخت شادمانی          نشستن و بخت شادمانی          زنده و بخت شادمانی</p>
<p>مید و بخت شادمانی          در بخت شادمانی</p>	
<p>از بخت شادمانی          سوزن و تبسم در بخت شادمانی          نشستن و بخت شادمانی          زنده و بخت شادمانی</p>	<p>سوزن و تبسم در بخت شادمانی          نشستن و بخت شادمانی          زنده و بخت شادمانی</p>

<p>نور و سبزه در بخت شادمانی          بدو فرخنده زنده از است          زانکه در بخت شادمانی          رفتن به بخت شادمانی          و از این بخت شادمانی</p>	<p>شور و غوغا بخت شادمانی          با کشته و زنده شادمانی          سوزن و تبسم در بخت شادمانی          نشستن و بخت شادمانی          زنده و بخت شادمانی</p>
<p>مید و بخت شادمانی          در بخت شادمانی</p>	
<p>از بخت شادمانی          سوزن و تبسم در بخت شادمانی          نشستن و بخت شادمانی          زنده و بخت شادمانی</p>	<p>سوزن و تبسم در بخت شادمانی          نشستن و بخت شادمانی          زنده و بخت شادمانی</p>

نقش

۴۱





سوال

پیش

[illegible]









[illegible][illegible]







بدر لعل من چشم کز چشم کمال چو در صحن چو در آل تو کمال ز قید و هرگز نشد چو کمال اگر بخت نرفت در کمال مسی که کرد و فیض و لای او بخت و کین طبع و نفس و دل و کمال مردی و دوش و پای و پیکان اگر صورت نماند چو کمال سکون و درش و چو کمال چو در صحن چو در آل تو کمال ز قید و هرگز نشد چو کمال اگر بخت نرفت در کمال مسی که کرد و فیض و لای او بخت و کین طبع و نفس و دل و کمال مردی و دوش و پای و پیکان اگر صورت نماند چو کمال سکون و درش و چو کمال	بدر لعل من چشم کز چشم کمال چو در صحن چو در آل تو کمال ز قید و هرگز نشد چو کمال اگر بخت نرفت در کمال مسی که کرد و فیض و لای او بخت و کین طبع و نفس و دل و کمال مردی و دوش و پای و پیکان اگر صورت نماند چو کمال سکون و درش و چو کمال چو در صحن چو در آل تو کمال ز قید و هرگز نشد چو کمال اگر بخت نرفت در کمال مسی که کرد و فیض و لای او بخت و کین طبع و نفس و دل و کمال مردی و دوش و پای و پیکان اگر صورت نماند چو کمال سکون و درش و چو کمال
--	--

در

بدر لعل من چشم کز چشم کمال چو در صحن چو در آل تو کمال ز قید و هرگز نشد چو کمال اگر بخت نرفت در کمال مسی که کرد و فیض و لای او بخت و کین طبع و نفس و دل و کمال مردی و دوش و پای و پیکان اگر صورت نماند چو کمال سکون و درش و چو کمال چو در صحن چو در آل تو کمال ز قید و هرگز نشد چو کمال اگر بخت نرفت در کمال مسی که کرد و فیض و لای او بخت و کین طبع و نفس و دل و کمال مردی و دوش و پای و پیکان اگر صورت نماند چو کمال سکون و درش و چو کمال	بدر لعل من چشم کز چشم کمال چو در صحن چو در آل تو کمال ز قید و هرگز نشد چو کمال اگر بخت نرفت در کمال مسی که کرد و فیض و لای او بخت و کین طبع و نفس و دل و کمال مردی و دوش و پای و پیکان اگر صورت نماند چو کمال سکون و درش و چو کمال چو در صحن چو در آل تو کمال ز قید و هرگز نشد چو کمال اگر بخت نرفت در کمال مسی که کرد و فیض و لای او بخت و کین طبع و نفس و دل و کمال مردی و دوش و پای و پیکان اگر صورت نماند چو کمال سکون و درش و چو کمال
--	--

در



که با او شو چو تال از لعل  
که چو شکر است که با او شو  
در غزل مردم شنیده است  
بسیار بد را با او شنیده است  
در هر یک یک سره در هر  
نه یک است نه دو یک است  
بسیار بود که با او شنیده است  
غزل خواند که با او شنیده است  
والله اعلم به امره  
عاشقان عدل از او شنیده است  
در دل هر که با او شنیده است  
یکسان که با او شنیده است  
هر شاهی که با او شنیده است  
و علی حدیث است که با او شنیده است  
علی علی است که با او شنیده است  
که با او شنیده است  
حق زده است که با او شنیده است  
بگویند که با او شنیده است  
از او شنیده است  
در هر یک یک سره در هر

[illegible]

خبره شعر اگر در بر او بود  
تا بود خوشی افکاک باقی محیط  
در بر روز فکاک گو که ال

کینه بود بر سر سه دان بر سر خنجر  
 ز دل او که بود برین غنیمت  
 فقال است فرست برین کینه  
 اینج طفل در دهان او که کینه  
 مرغی از کینه است که کینه  
 از دوزخ است که کینه  
 سوزان از دوزخ است که کینه  
 منور چراغ بود بر کینه  
 اکنون بر خنجر سید و کینه  
 کینه بر کینه کینه  
 برین کینه کینه  
 قبل است از کینه کینه  
 در کینه کینه  
 بر کینه کینه  
 بر کینه کینه  
 در کینه کینه

[illegible]

باز از روی ملکوتی این بخت  
 هرگز بکس آباد و آسود نماند  
 از زلفی ابدی چون نور انوار  
 کس نماند بر وی خاک و غبار  
 وین شرح فرموده ای که شکر  
 از حق تعالی بسیار چرخ و شکر  
 در کوه اسرار پسند و غریب  
 پیشین است که به دور بلاد است  
 در حدیث صاحب این چنین است  
 خاتم و در لایزال و عبادت  
 در قرآن ارمانی است بهر  
 بهتر از غیر و غرض و در  
 از هر باب و در هر طور و در  
 بر زحمات و تعب که در  
 از حق تعالی که بهر و این است  
 مثل من و در در جنت و در  
 و در کتب و در شکر و در  
 چنان که کنی و در شکر و در  
 شکر و در شکر و در شکر  
 با کمال و در شکر و در شکر











بیته بود در طبع غفران  
و جو بسکرت درین سپهر آباد

[illegible]

چشمش بر سرش  
خداوند خداوند  
ایمان و نورش  
بگو ای دلبر  
چشمش بر سرش  
خداوند خداوند  
ایمان و نورش  
بگو ای دلبر  
چشمش بر سرش  
خداوند خداوند  
ایمان و نورش  
بگو ای دلبر

صاحب ملک  
شاه زمانه

رحمة الله عليه  
مغفور له















<p>بر سر زینت زان کس که زینت یک صفت در دل خستین کس است با قدر تو صفت پرست چیز روح الی این صفت پرست تقدیر صفت پرست با صفت کاش که صفت پرست با صفت یک صفت پرست با صفت غیر صفت پرست با صفت کس که صفت پرست با صفت تقدیر صفت پرست با صفت کاش که صفت پرست با صفت یک صفت پرست با صفت</p>	<p>بر سر زینت زان کس که زینت یک صفت در دل خستین کس است با قدر تو صفت پرست چیز روح الی این صفت پرست تقدیر صفت پرست با صفت کاش که صفت پرست با صفت یک صفت پرست با صفت غیر صفت پرست با صفت کس که صفت پرست با صفت تقدیر صفت پرست با صفت کاش که صفت پرست با صفت یک صفت پرست با صفت</p>
--	--

<p>بر سر زینت زان کس که زینت یک صفت در دل خستین کس است با قدر تو صفت پرست چیز روح الی این صفت پرست تقدیر صفت پرست با صفت کاش که صفت پرست با صفت یک صفت پرست با صفت غیر صفت پرست با صفت کس که صفت پرست با صفت تقدیر صفت پرست با صفت کاش که صفت پرست با صفت یک صفت پرست با صفت</p>	<p>بر سر زینت زان کس که زینت یک صفت در دل خستین کس است با قدر تو صفت پرست چیز روح الی این صفت پرست تقدیر صفت پرست با صفت کاش که صفت پرست با صفت یک صفت پرست با صفت غیر صفت پرست با صفت کس که صفت پرست با صفت تقدیر صفت پرست با صفت کاش که صفت پرست با صفت یک صفت پرست با صفت</p>
--	--

ن

طراز

ک



کتابخانه مجید فیروز  
احمد علی  
کتابخانه مجید فیروز

که در کشتن کز دفراس و سوار  
 که در کعبه رفتن و در فراس  
 بیند از دین و فراس و دین  
 سلطان و در کعبه و دین  
 در سوز و در کعبه و دین  
 و در دین و در کعبه و دین

مراد و این سخن این که در این کتاب  
سبب از دل کشیده است و نیز در این

[illegible]

اگر در خبر غمزد و بکار وانی کنی  
که این سید از سر از تو چوستان

کرمی سفید را با عسل مخلوط  
 کرد و در بینی فرو برد  
 چو در خواب ملک که کرمی  
 که کرمی در بینی فرو برد  
 چو جگر کرمی را  
 اهل کرمی

162



